

خودشناسی

دوره نوزدهم - جلسه ۱۴

استاد حسین نوروزی

(۱۷ مرداد ۱۳۸۴)

*** ویراستاری - مرحله ۳ از ۵

معنای چهارم بهشت و جهنم

معنا و نظریه چهارم تعریف بهشت این گونه مطرح می‌شود که: بهشت سعادت همراه با هر یک از خود انسان‌هاست و این که «بهشت کجاست؟!»، تعبیر دقیق و صحیحی نیست، بلکه باید بپرسیم: «چه کسی بهشتی است؟» چون بهشت در درون خود انسان‌هاست و سرّ این که می‌بینیم ما جهنمی هستیم، غصه می‌خوریم، غم، اندوه و ترس داریم، نگران هستیم، حسرت می‌خوریم و ناکام هستیم در این است که عقل نداریم. یعنی واقعیت عالم هستی را آن گونه که هست نشناخته‌ایم. اگر دیده واقع بین شما که همان عقل است، باز شود و واقعیت عالم را آن گونه که هست بشناسید، دچار حسرت، ناکامی، غصه خوردن، غم، اندوه، ترس و امثال این‌ها نمی‌شوید. تعریف عقل را اینجا توجه داشته باشید؛ فرق آن با علم را هم اگر مناسبتی پیش آمد عرض خواهیم کرد. فعلاً همین مقدار که تعریف عقل معلوم شود کافی است. عقل عبارت از دیده واقع نگر ماست که واقعیات عالم را آن گونه که هست می‌بیند و عقل کامل، عقلی است که بتواند همه واقعیات را ببیند. عقل معاد هم عقلی است که بتواند واقعیات غیبی عالم را مشاهده کند؛ فقط به واسطه حواس پنجگانه یک سری از واقعیات ملموس و محسوس عالم را ادراک نکند، بلکه واقعیات نامحسوس عالم را هم درک کند؛ آنچه را که نادیدنی است، ببیند.

«چشم دل باز کن که جان بینی»

آنچه نادیدنیست آن بینی»

به این، «دیده عقل» می‌گوییم. پس افرادی که به نظریه چهارم معتقد هستند، می‌گویند: «چشم دل باز کن که جان بینی» اگر دیده عقل شما باز شود، مشکلات شما هم حل می‌شود. می‌بینید که اگر چیزی ظاهراً از دست شما رفت، واقعاً از دست شما نرفته است. اگر در دنیا ظاهراً محرومیتی پیدا کردی، نعمتی به تو نرسید، دیر رسید یا از شما گرفته شد؛ نگران نباش، خاطر جمع باش!

«چو ایزد ز حکمت ببندد دری

ز رحمت گشاید درهای دیگری»

نه فقط یک در، بلکه درهای دیگری را به روی شما باز خواهد کرد. به هم نریز؛ مضطرب و نگران نباش؛ دلت شور نزند که چه می‌شود. هیچ چیزی نمی‌شود. همه چیز خوب است. هر اتفاقی بیفتد، درست و به جا است. هیچ‌کس در این عالم به شما ظلم نمی‌کند. خدا، که خودش عین عدل است و ظلم در او راه ندارد؛ «لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِّلْعَبِيدِ»¹ امکان ظلم کردن برای خدا نیست. نه اینکه می‌تواند ظلم کند و نمی‌کند، اصلاً خداوند نمی‌تواند ظلم کند. خدا عین عدل است؛ آیا عدل با ظلم می‌تواند جمع شود؟ امکان ندارد. آیا می‌شود وجود با عدم جمع شود؟ نمی‌شود. اجتماع نقیضین محال است. هیچ یک از دیگر انسان‌ها هم قادر نیستند به شما ظلم کنند. نهایت کاری که از دست‌شان بریاید و خیال کنند که دارند ظلم می‌کنند، این است که نعمتی از نعمت‌های دنیایی را از شما بگیرند، کاری که می‌کنند این است که بین نعمتی از نعمت‌های دنیایی و شما مانع می‌شوند. چنین شخصی ظالم است. در نهایت جان شما را می‌گیرد، کاری می‌کند این است که شما به ناحق کشته شوید. تازه به آن مقامی می‌رسد که می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ قَدْ شَاءَ أَنْ يَرَكَ قَتِيلًا» بالاترین ظلمی که در حق بهترین انسان روی زمین روا داشتند چه بود؟ این بود که او را به ملاقات خدا نائل کردند. یعنی او را به آنچه که می‌خواست و نهایت آرزویش بود رساندند. او می‌خواست به خدا برسد و به ملاقات خدا نائل شود، جانش را گرفتند و او را به خدا رساندند. پس هیچ‌کس نمی‌تواند به کسی ظلم کند. اگر ما دیده‌ واقع‌بین و حقیقت‌بین و چشم دل‌مان را باز کنیم، همه حقایق عالم، دیدنی‌ها و نادیدنی‌هایش را می‌توانیم ببینیم، می‌فهمیم که:

«دوران بقا چو باد صحرا بگذشت

تلخی و خوشی و زشت و زیبا بگذشت

پنداشت ستمگر که ستم بر ما کرد

بر گردن او بماند و از ما بگذشت»

ما گذشتنی، تمام شدنی، رفتنی، نماندنی و فانی نیستیم. انسان موجود باقی و ماندنی است. اگر دست، چشم، گوش و... شما فنا یابد، این‌گونه نیست که خود شما هم از بین می‌روید. ما مردنی نیستیم. مرگ به معنای مرگ بدن و جدا شدن ما از این بدن است. پس این مسائل ارتباطی به ما ندارد و درباره‌ ما نیست. به ما ظلم نشده است. نه تنها به ما ظلم نشده است، بلکه اگر چشم دل را باز کنیم و حقایق واقعی عالم را از بالا نگاه کنیم، دریافت خواهیم کرد که همه کارها در عین عدالت انجام می‌گیرد. در روایات، ائمه علیهم الصلاة والسلام ما را به آن حقایق آگاهی داده‌اند و فرموده‌اند که بعد از مرگ کسانی که در دنیا شداید و سختی‌ها به آن‌ها رسیده است و محرومیت‌هایی داشته‌اند و از

¹ آل عمران، 182

نعمت‌هایی محروم شده‌اند، البته ممکن است شخصی کمتر و شخص دیگر بیشتر با این محرومیت‌ها مواجه شده باشد؛ وقتی آن افراد، آثار، نتایج و پاداش این شدائد را در آخرت می‌بینند، به قدری به وجد می‌آیند که می‌گویند: «ای کاش ما در دنیا بیش از این مصیبت می‌دیدیم و رنج و مشقت می‌کشیدیم؛ کاش دنیا سخت‌تر به ما می‌گذشت آنچنان که ما را در چرخ گوشت بریزند و ریز کنند، با مقرض ما را تکه تکه کنند، ذره ذره بدن ما را از هم جدا کنند، این‌گونه در دنیا جان ما را می‌گرفتند؛ ای کاش این‌طور می‌شد!» % %

وقتی نتایج فشارها و مصیبت‌هایی که در دنیا دیدند را در آنجا می‌بینند، این تقاضا را دارند که ای کاش این‌گونه می‌شد. در پاسخ به این نظریه، کسانی که به نظریه پنجم معتقد هستند می‌گویند: «همه این‌ها خوب است، اما آیا همین الان، همه ما به این حقایق واقف نشده‌ایم؟» با وجود اینکه به این حقایق آگاه و متوجه هستیم؛ یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر آمدند و این حرف‌ها را برای ما گفتند؛ حالا ممکن است یک نفر نشنیده باشد یا کمتر یا بیشتر شنیده باشد؛ بالاخره کسانی که شنیده‌اند چرا این در فشار هستند؟ ما در زندگی خودمان می‌بینیم که کسانی وجود دارند که به بحث خودشناسی که افضل عقل است، واقف هستند اما در فشار و محرومیت هستند. در روایتی از امام رضا علیه الصلاة و السلام آمده است که: «أفضل العقل معرفة الإنسان نفسه» این‌که انسان خود را بشناسد، این بالاترین عقل و فهم است. خب این «أفضل العقل» را ما الان داریم، چند دوره خودشناسی شرکت کرده‌ایم؛ بالاخره گوینده این علم، خودش که دیگر خودشناسی و افضل العقل را همراه خود دارد، اما وقتی وارد زندگی خودمان می‌شویم می‌بینیم که شاید، رفتاری‌ها و مصیبت‌های بسیاری داریم. محرومیت‌هایی هست که به ما هم فشار می‌آورد. کافی است که گرسنه باشیم و کمی غذا دیر برسد، چقدر به هم می‌ریزیم؟!

کافی است خواب‌مان بیاید و امکان خوابیدن برای ما فراهم نباشد، چقدر جوش می‌آوریم؟! داغ می‌کنیم و کارهایی انجام می‌دهیم که بعد از این‌که به حال عادی برگشتیم، از آن کارها پشیمان می‌شویم. مثلاً گرسنه‌مان است و غذا نخورده‌ایم، بعد که غذا خوردیم از کارهایی که انجام دادیم پشیمان می‌شویم. می‌گوییم: «چرا من این کارها را کردم؟! چرا این حرف را زدم؟! چرا تند شدم؟! چرا در مقابل پدر یا مادرم ایستادم و حرف‌های ناجور زدم؟!» این نشان می‌دهد که ما هنوز وارد بهشت نشده‌ایم. با این‌که خودشناسی هم خوانده‌ایم و می‌دانیم که این چیزها ارزش ندارد؛ می‌دانیم که این غذای خود من نیست بلکه غذای شکم من است، اما همین غذای شکم اگر دیر برسد، خودم به هم می‌ریزم. مصائب دیگری که در زندگی وجود دارد همین گونه است؛ مثلاً عزیزی را از دست می‌دهی، می‌بینیم که بسیاری از افراد به هم می‌ریزند، جزع و فزع می‌کنند، آرامش آن‌ها به هم می‌ریزد. کمترین تأثیری که ممکن است در مواجه شدن با مصایب و سختی‌ها بر شما نمایان شود این است که رنگ

چهره شما بپرد. اما بعضی از افراد خیلی قوی هستند و خودشان را نگه می‌دارند. این‌گونه نیست که هیچ اثری نداشته باشد، بالاخره یک تأثیر منفی روی اعصاب و روان شما می‌گذارد. کافی است یک نفر پشت سر شما حرف سرد یا ناملامی بزند که شما خوست نمی‌آید، مثلاً پشت سر شما بگوید: «فلانی بالای چشمش دو تا ابرو دارد!!» به قدری به هم می‌ریزی و ناراحت می‌شوی؛ می‌گویی: «پشت سر من حرف زده است؟! کجا گفته است?!» در مجلس فلان جا این حرف را زده است. «خب چه کسانی بودند?!» فلانی بوده، فلانی بوده... «در آن جمع پشت سر من حرف زده است؟! گفته بالای چشم من ابرو است?!»

آنقدر ناراحت می‌شوی که پشت سر شما حرف زده‌اند. تازه واقعیت را هم گفته‌اند. یکی از مواردی که خیلی مهم است و معمولاً انسان‌ها را به هم می‌ریزد، همین حرف سرد شنیدن است. اگر از کسی که توقع و انتظار ندارند، حرف سرد بشنوند و به ذوقشان بخورد، خیلی به هم می‌ریزند. مثلاً می‌گوید: «شما شش ماهه به دنیا آمدی.» این حرف سرد است. به ذوق آن شخص می‌خورد اما خودش را حفظ می‌کند. می‌گوید: «بهتر است خودمان را نگه داریم» اما در دلش دارد می‌گوید: «بابات شش ماهه به دنیا آمده است! جد و آباءت شش ماهه به دنیا آمده‌اند!» همین‌طور می‌گوید، اما شما نمی‌شنوی.

داستانی از مرحوم علامه آقا شیخ محمدتقی جعفری یادم آمد که حالا نمی‌شود گفت؛ بعداً که بلندگو خاموش شد برای شما تعریف خواهم کرد. به روی خود هم که نیاوری، در دل، کار خود را می‌کنی. یعنی شیطان کار خودش را می‌کند. به هر حال این هم جهنم است. بحث سر این نیست که وظیفه ما چیست، بلکه بحث سر این است که با این حرف‌هایی که زدیم با این‌که همه این حرف‌ها که گفتیم و شنیدیم خوب و درست بود؛ اما با این حرف‌ها کار درست نشد؛ باز به هم می‌ریزیم و ناراحت می‌شویم. حالا بعضی از افراد که «حب مدح» هم دارند، مثلاً اگر در مجلسی وارد شوند و از آن‌ها تعریف نشود! این نیست که مذمت شوند یا پشت سر آن‌ها بد بگویند یا حرف سردی بزنند بلکه از آن‌ها تعریف و تمجید نشود، تجلیل نکنند، جلوی پای آن‌ها بلند نشوند؛ بیا و ببین که چه اتفاقی می‌افتد! مثل این‌که آسمان به زمین آمده و زمین به آسمان رفته است؛ گویا قرآن خدا عوض شده است. همه زمین و زمان را به هم می‌ریزد که چه شده است؟! به من احترام نگذاشت! به من سلام نکرد! جلو پای من بلند نشد! به این «حب مدح» می‌گوییم. دوست دارد که او را مدح کنند، از او تعریف و تجلیل کنند.

چه بسیار جنایت‌ها در طول تاریخ، توسط قدرتمندان اتفاق افتاده است تنها به این دلیل که وارد مجلسی شده‌اند و آن‌ها را تحویل نگرفته‌اند! دستور قتل طرف را صادر کرده‌اند تنها به خاطر این‌که او را تحویل نگرفته‌اند یا کمتر تحویل گرفته‌اند؛ به جای او، فلان شخصی را بیشتر تحویل گرفته‌اند!! ببینید چه خبر است! حالا درجه به هم ریختن‌ها با هم فرق می‌کند. گاهی به قدری به هم می‌ریزی که دیگر

نمی‌توانی شب بخوابی! همین که می‌خواهی بخوابی، ناراحت هستی، می‌گویی: «آخ آخ آخ! به من گفت!! حالا چکار کنم؟! حالا چه خاکی به سرم بریزم؟!» گاهی آنقدر ناراحت می‌شوی که دیگر میل به غذا هم نداری. همه این حالت‌ها، جهنم است. به او می‌گوییم: «ناراحت نباش!» می‌گوید: «مگر من خرم! نمی‌فهمم!» می‌گوییم: «ول کن، مهم نیست، ناراحت نباش! چیزی نگو!» می‌گوید: «اگر چیزی نگویم به من می‌گویند نفهم و بی‌شعور است! ما به او محل نگذاشتیم، او هم نفهمید!» مرتب می‌گوییم: «خودت را ناراحت کن!» این شخص در جهنم است؛ وقتی هم می‌خواهی دست او را بگیری تا از جهنم بیرون بیاید؛ حاضر نیست دست خود را بدهد و بیرون بیاید. می‌گوید: «نه! این‌جا خوب است!» اگر بخوابی آدم باشی باید در جهنم بمانی، وگرنه می‌گویند: «خر است! نفهمید!» خب این همان جهنم است. صحبت خوب و بد بیرونی نیست. صحبت سر این است که آن شخص دارد رنج می‌برد. حالا شما چه در دل و چه با صدای بلند فحش بدهی، بالاخره از درون داغان می‌شوید. وارد بحث‌های فقهی نشویم. الان در بحث فقهی نیستیم که اگر در درون‌مان وقایعی پیش بیاید، آیا گناه محسوب می‌شود یا نه؟ اصلاً در این قسمت از بحث نیستیم که اگر به شما برخورد، معصیت کبیره‌ای کرده‌ای و در روز قیامت چنین می‌شود. به این کارها، «معاصی فقهی» می‌گوییم. معصیت فقهی نیست، اما از نظر اخلاقی و عرفانی معصیت است. میان معصیت فقهی، اخلاقی و عرفانی تفاوت است.

کسانی که به نظریه پنجم معتقد هستند در مورد بهشت می‌گویند: «ما عقل داریم، اما این عقل نتیجه‌ای ندارد. همان موقع که در اوج ناراحتی و عصبانیت هستیم و داریم از درون رنج و عذاب می‌کشیم، فض کنید همان موقع هم توجه داریم که این چیزها ارزش ندارد و مهم نیست، اما می‌بینیم که باز هم مشکل حل نشده است و عذاب مرتفع نمی‌شود.» این افراد می‌گویند: «آیا می‌دانید مشکل کجاست؟ مشکل این‌جاست که ما نیازها و خواسته‌هایی داریم که با خواسته‌های فطرت ما، هماهنگی و سازگاری ندارد. مثلاً فرض کنید که شکم ما چیزی می‌خواهد که با خواسته خود ما سازگار نیست. خود ما و فطرت ما، خدا را می‌خواهد اما شکم ما غذا، مرغ و کباب می‌خواهد. بدن ما خواب، استراحت، ورزش، گردش و تفریح می‌خواهد؛ همین‌طور بیا بیا سرای نیازهای دیگری که بدن ما دارد. خود ما چیزی می‌خواهیم اما مرکب ما چیز دیگری می‌خواهد.» تمام مشکل این‌جاست.

سرّ این‌که ما غصه می‌خوریم این است که با خواسته شکم مواجه می‌شویم اما می‌بینیم غذا وجود ندارد؛ میل به غذا داریم اما یا غذا کم است یا دیر می‌رسد؛ میل به خواب داریم اما امکان آن فراهم نیست؛ میل به ازدواج داریم اما امکان آن فراهم نیست؛ میل به ماشین داریم اما پول نیست؛ میل به خانه داریم اما امکان آن فراهم نیست. به بسیاری چیزهای دیگر میل داریم اما نمی‌شود. پس مشکل این است. راه حل آن هم این است که ما کاری کنیم که تمایلات مادی ما به تدریج کم شود. هر چقدر که دور و بر خواسته‌های مرکب‌مان را محدود و دایره‌اش را کوچک‌تر کنیم، راحت‌تر و آزادتر می‌شویم؛ اما

هر چقدر که آن را گسترش بدهیم، گرفتاری‌مان بیشتر می‌شود. چرا؟ چون مشکل از اینجاست. تمام مشکلات زندگی شما از ناحیه همین خواسته‌های شکم، شهوت، خواب و خور و... است. کار به جایی رسیده و می‌رسد که عده‌ای فقط شعارشان همین است: «نان، مسکن، آزادی». یعنی منظورشان آزادی شهوت جنسی، خوردن و خوابیدن است. هیچ چیز دیگری نمی‌خواهند. تنها چیزی که می‌خواهند و مقدس‌ترین شعارشان همین می‌شود. عده‌ای اوایل انقلاب این شعار «نان، مسکن، آزادی» را می‌گفتند و می‌نوشتند. پس اگر مشکل و همه گرفتاری‌های ما سر همین «نان، مسکن، آزادی» است، پس باید کاری کنیم که شکم ما این قدر غذا نخواهد که ما را به گرفتاری بیندازد تا غذا پیدا نکنیم و آن وقت این‌گونه بشود. اصلاً چه خوب بود اگر بتوانیم کاری کنیم که بدون غذا و خواب باشیم. خیلی از افراد برای این کار تلاش می‌کنند و این یک نظریه است.

وقتی ما چشم داریم پس می‌توانیم با آن ببینیم. وقتی چشم دید، دل هم می‌خواهد. به این ماشین‌های رنگارنگ، ایرودینامیک، براق و چشم نواز نگاه می‌کنی و دلت می‌خواهد. می‌گویی: «می‌خواهم داخل ماشین را ببینم.» وقتی به خانه‌ها نگاه می‌کنی که زرق و برق دارد، متراژ آن‌ها را حساب می‌کنی، می‌گویی: «این خانه را می‌خواهم؛ این را می‌خواهم، آن را می‌خواهم و...»

«بسازم خنجری نیشش ز فولاد

زنم بر دیده تا دل گردد آزاد»

این یک نظریه است. نظریه پنجم می‌گوید: «با عقل کار درست نمی‌شود بلکه خنجر می‌خواهد.» این چه وضع خوابیدن است که شما می‌خوابید! در ۲۴ ساعت ۸ ساعت می‌خوابی! انسان واقعی کسی است که تا می‌تواند باید کمتر بخوابد. این چه وضعی است که یک پرس غذا مقابل تو می‌گذارند، همه را می‌خوری! یک پرس غذا، می‌خوری! آن هم سه وعده! نه این درست نیست. تا می‌توانی غذا خوردن را کم کن. سه وعده را دو وعده کن. باز هم کم کن؛ دو وعده را یک وعده کن. اگر می‌خواهی که بهشتی باشی و وارد بهشت بشوی، باید خواب، خوراک، شهوت و... خود را کم کنی، چشم خود را کور کن. تا آنجا که امکان دارد باید از همه چیز پرهیز کنی مثلاً اگر به اجتماع می‌روی و می‌بینی مفسد بسیاری وجود دارد، دیگر نباید بیرون بروی، در خانه بنشین و رابطه خود را با مردم قطع کن!

«دلا خو کن به تنهایی

که از تنها بلا خیزد

سعادت آن کسی دارد

که از تنها بپرهیزد»

وقتی تو را به مراسم عروسی دعوت می‌کنند، چقدر مکافات، مشکلات و مصیبت داری! ول کن، نمی‌خواهد بروی. برای مراسم عزاداری دعوت می‌شوی؛ لازم نیست بروی؛ مسافرت نمی‌خواهد بروی. دنیا را رها کن. بعد روایاتی را که در مذمت دنیا وارد شده و بسیار زیاد است می‌خوانند، در تایید این که بهشت سعادت این جاست و راه آن هم این است. این نظریه پنجم است؛ چهار نظریه را پشت سر گذاشته تا به اینجا رسیده است. اگر جواب این نظریه داده شد، این کارها و ریاضت‌هایی که گروه‌های خاصی به این شکل انجام می‌دهند، بی‌معنی می‌شود. البته واقعیت امر این است که اصلاً این مباحث با دقت و به‌طور علمی، بررسی کارشناسی نشده است که معلوم بشود که جایگاه هر یک از این نظریه‌ها کجاست؛ بعد از چه نظریه‌ای مطرح شده است و سیر منطقی آن چگونه است؟ از چه طرز تفکری نشأت می‌گیرد؟ چه شد که گروهی به این نظریه معتقد شدند؟ این افراد چه مقدمات ذهنی و فکری داشته‌اند؟ بنابراین اغلب افراد معتقد به این نظریه‌های نادرست و باطل، مستضعف هستند، یعنی واقعاً تشنه بهشت و خواهان رسیدن به بهشت هستند، اما راه را گم کرده‌اند؛ «چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند.» وقتی به حقیقت نرسیدند و دستشان خالی بود...

«خواجه چرا می‌دود تشنه در این کوی‌ها

گر نه تهی باشدی بیشتر این جوی‌ها»

هرچه می‌گردند، این در و آن در می‌زنند، دست‌شان به سرچشمه حقیقت نمی‌رسد. در نتیجه به اندازه ذهن قاصر و محدود خودشان راهی را پیدا می‌کنند و برای تایید این راه، ادله‌ای را از جایی جمع‌آوری می‌کنند و آن را ادامه می‌دهند. بنابراین آن‌ها را نمی‌توانیم خیلی متهم کنیم. ناشی از قصور ادراکشان است و تقصیر در انتخاب‌شان نیست. اشکال این نظریه این است که شما می‌خواهید بهشت را در دنیا به وجود بیاورید، در حالی که با این کاری که انجام دادید، جز این که رنج بیشتری بکشید و بر ریاضت خودتان اضافه کنید و جز فشار و سختی، هیچ چیز دیگری ندارد. گرچه ریاضت به معنای تمرین است، اما خود تمرین سخت است. اگر به ما گفتند: «نخور یا کم بخور!» در حالی که میل به خوردن هم داری، برای شما سخت‌تر می‌شود. ما می‌خواستیم وارد بهشتی شویم که در آن رنج، سختی و مصیبت نباشد.

شما گفتید که: «بهشت جایی است که نیازهای مرکب شما دیگر در کار نباشد، بدن، غذا، خواب، شهوت و... نخواهد؛ هیچ چیزی نخواهد؛ هر موقع به جایی رسیدی که مرکب تو دیگر هیچ چیزی نخواهد، آن جا بهشت است.» اولاً: رسیدن به جایی که مرکب ما هیچ چیزی نخواهد، در دنیا امکان‌پذیر نیست. بالاخره باید بخوابیم، باید این شکم، غذا بخورد؛ حالا یک پرس غذا بخوریم یا دو پرس یا چهار لقمه

می‌خوری و کنار می‌روی؛ اگر دو یا سه وعده غذا نخوری بالاخره یک وعده غذا را که باید بخوری. این مرتاض‌های هندی که خیلی ریاضت می‌کشند و در این مسیرها کار کرده‌اند، گاهی یک ماه یا چهل روز با یک دانه بادام تغذیه و زندگی می‌کنند، قهراً نباید اصلاً تکان بخورد و تحرک داشته باشد چون اگر بخواند کوچک‌ترین حرکتی بکند باید یک بادام اضافه‌تر بخورد. یک‌جا می‌نشینند، خشک‌شان می‌زند؛ تکان نمی‌خورند، فقط به یک نقطه نگاه می‌کنند. آیا این بهشت است؟! بهشت معتقدین به نظریه پنجم این است!

در نهایت که باید آن بادام را بخوری؛ آن لحظه‌ای که دانه بادام را می‌خواهی بخوری، نیاز پیدا کرده‌ای و این نیاز باعث شد که تو آن یک دانه بادام را بخوری. حالا اگر یکی آمد و همان یک دانه بادام را دزدید و در رفت؛ بچه‌ای از راه رسید آن‌را برداشت و در دهان خود گذاشت؛ تو هم چهل روز است که هیچ چیز نخورده‌ای، نمی‌توانی از جای خود تکان بخوری، خشکت زده است، نمی‌توانی حتی حرف بزنی و بگویی: «بیا! غذای من همین یک دانه بادام بود؛ چهل روز است هیچ چیزی نخورده‌ام، دارم می‌میرم.» حالا تو مدام ناراحت باش، غصه بخور، در جهنم و عذاب باش! او هم دارد بادام می‌خورد. پس این هم بهشت نشد.

ثانیاً: با این کاری که انجام می‌دهی، یعنی وقتی میل به خوردن داری و نمی‌خوری، مصیبت تو دوچندان می‌شود. حالا کسی که میل به خوردن دارد و کمی غذا می‌خورد، دلش خنک می‌شود که بالاخره این شکم را یک مقدار پر کردم، حالا با هر چیزی که باشد. فرض کن دوست داشتم چلو کباب یا چلو مرغ بخورم، اما نان، پنیر و سبزی یا نان خالی خوردم اما بالاخره آن‌را پر کردم. اما تو که مرتب غذا خوردن خود را کم کردی، در طول زندگی مصیبت زیادی کشیدی، این کار که باعث شد به جهنم تو اضافه شود! می‌پرسند: «چرا در نظریه پنجم لذت ترک لذت را به حساب نمی‌آوری؟» در نظریه پنجم نباید هم به حساب بیاوریم. چون مشکلی که معتقدین این نظریه مطرح می‌کنند این است که می‌گویند: «مشکل به خاطر این نیست که شکم غذا می‌خواهد، بلکه علت این‌که دلت هوا و هوس پیدا می‌کند این است که چشم تو می‌بیند. چشم که ندید، دیگر دل هوا و هوس هم پیدا نمی‌کند.» جواب این است که گاهی چشم نمی‌بیند، اما باز هم هوا و هوس وجود دارد. مثلاً با این‌که غذا نمی‌خوری و میل شکم تو به غذا کم شده است اما میل خودت به غذا هنوز باقی است. این مطلب را در بحث‌های گذشته عرض کردیم.

گاهی شکم ما پر است و جا ندارد، بهترین غذا را هم خورده است اما هنوز حسرت می‌خورید که: «ای کاش بیش از این می‌توانستم بخورم! ای کاش شکم من بیش از این جا داشت!» در نتیجه به پرخوری مبتلا می‌شوی. پرخوری چیست؟ گاهی همین‌طور شروع به خوردن می‌کنی و یک دفعه حواست جمع می‌شود که زیادی خوردی، اما گاهی با این‌که شکمت جا ندارد باز به خوردن میل داری. این میل از کجا

می‌آید؟ این میل شکم نیست. شکم پر شده و اذیت شده است، رنج می‌کشد؛ پس این میل خودت است. بنابراین با سرکوب کردن مرکب و تمایلات آن، مشکل ما حل نمی‌شود. این دیدگاه قائلین نظریه ششم است که می‌گویند: «مشکل حل نشده است؛ بلکه مشکل جای دیگری است. فرض می‌کنیم شکم ما گرسنه است و لذیذترین و خوشمزه‌ترین غذا به اندازه کافی برای پر کردن شکم وجود دارد، اما وقتی غذا خوردی و شکمت پر شد، باز هم جهنم، حسرت، ناکامی و افسوس وجود دارد چرا که هر چقدر غذا خوشمزه‌تر باشد اشتهای شما به خوردن آن بیشتر می‌شود. می‌گویی: «ای کاش شکم من بیشتر جا داشت تا بیشتر می‌خوردم.»

پس مشکل داشتن شکم نیست که ما باید کاری کنیم که دیگر شکم نداشته باشیم. مشکل این نیست که ما چشم داریم و می‌بینیم، پس بزنیم با شمشیر این چشم را کور کنیم که دیگر نبیند بلکه چشم دیگری هم هست که آن همیشه می‌بیند و کار می‌کند. آن چشم، در درون شما دارد کار می‌کند، آن را می‌خواهی چکار کنی؟! آن چشم است که هوا و هوس به وجود می‌آورد. بله این یک سرنخی می‌دهد، یک زمینه‌ای ایجاد می‌کند، اما راه حل ریشه‌ای این نیست که شما صورت مسئله را پاک کنید، بلکه باید مسئله را حل کنید. چون جواب این مسئله روشن و واضح است، خیلی وقت را صرف رد این نظریه نکنیم. معلوم است که اصلاً حساب ما از مرکب‌مان جداست، عقل هم این را می‌گوید. همان عقلی که گروه پنجم گفتند: «مشکل با این عقل حل نمی‌شود.» همان عقل می‌گوید: «حساب شکم از شما جداست.» اگر حسابش جداست، پس مشکل شما چیست؟ بنابراین مشکل از ناحیه شکم نیست که بخواهی آن را از ناحیه شکم حل کنی. این که بعضی از افراد می‌گویند: «همه گرفتاری‌ها و مشکلات ما به خاطر مسائل مادی و پول است؛ اگر فقط پول باشد، هیچ دیگری هم نباشد، همه مشکلات حل می‌شود؛ پول داشته باش روی سبیل شاه نقاره بزن! شاه که خیلی قدرت دارد؛ یعنی قدرت کشک و پشم است. پول داشته باش، قدرت هم داری؛ همه چیز داری.» این یک نظریه عامیانه است که به عالم دنیا مربوط می‌شود، در حالی که حقیقت انسان یک حقیقت مادی و دنیایی نیست.

«مرغ باغ ملکوتیم نیم از عالم خاک»

پس مشکل ما دنیا نیست که با حل مشکلات آن، مشکل ما هم برطرف و حل شود. بنابراین در مورد کسانی که منتظر امام زمان علیه الصلوة و السلام هستند تا حضرت تشریف بیاورند و دنیا را اصلاح کنند و فکر می‌کنند که اگر دنیا درست شود، قیامت هم درست می‌شود، باید گفت این‌گونه نیست که اگر دنیا درست شود قیامت هم درست می‌شود. این بحث‌ها گاهی در مباحث کلان کشوری هم مطرح می‌شود که مثلاً توسعه اقتصاد و مسائل اقتصادی مهم‌تر است یا مسائل فرهنگی؟! این موضوع جای بحث

دارد. که من فقط به آن اشاره می‌کنم که مسائل اقتصادی یعنی همان شکم، شهوت و آنچه که مربوط به مرکب ماست، مهم‌تر نیست. مسائل فرهنگی مهم‌تر است، گرچه تعریف فرهنگ هم مختلف است.

بعضی از افراد، فرهنگ را به‌گونه‌ای تعریف می‌کنند که اصلاً با آن چیزی که ما در ذهن‌مان هست سازگاری ندارد، بلکه ضد فرهنگ است. مثلاً فرض کنید موسیقی را به عنوان یک کار فرهنگی حساب می‌کنند، در حالی که اصلاً ربطی به کار فرهنگی ندارد هر چند که جایز و حلال باشد. موسیقی به عالم ماده و بعد اقتصادی و دنیایی مربوط است. اهمیت کار فرهنگی بیشتر از اهمیت کار اقتصادی است، اما گاهی مسائل اقتصادی بر مسائل فرهنگی مقدم می‌شود. خوب دقت کنید، دو تعبیر به کار بردیم؛ اول: مسأله اهمیت؛ دوم: مسأله تقدّم و تأخّر.

چه چیزی در زندگی ما از اهمیت بالایی برخوردار است، یعنی جایگاه ارزشی و هدف را دارد؟ آخرت است که حقیقت جان خود ماست. این‌که من واقعی ما به سعادت برسد، نه شکم و شهوت‌مان. این هدف است. به این اهمیت جایگاه ارزشی و هدفی می‌گوییم، اما آیا با غذا خوردن می‌توانیم به سعادت برسیم؟ نه! چرا که ما برای رسیدن به هدف به ابزار و مرفکب احتیاج داریم؛ باید مرکب سالم و توانایی داشته باشیم. «قَوَّ عَلَى خِدْمَتِكَ جَوَارِحِي.» در این جاست که می‌گوییم مرکب تقدّم دارد. هم تقدّم دارد و هم اهمیت ندارد. مسائل فرهنگی هم اهمیت و هم تأخّر دارد. «مَنْ لَا مَعَاشَ لَهُ لَا مَعَادَ لَهُ.» «کاد الفقر أن يكون كفراً» فقر، انسان را تا مرز کفر پیش می‌برد، چون نیاز مرکب و بدن است، اگر این نیاز تامین نشود، شما نمی‌توانی سراغ کارهای فرهنگی بروی و کارهای فرهنگی انجام بدهی. اگر الان همه شما خواب آلوده باشید، اصلاً متوجه نمی‌شوید که چه می‌گوییم. می‌گوییم: «چه می‌گوید؟! وقت ما را تلف کرد! بی‌خودی معطل شدیم! برویم بخوابیم.» اگر گرسنه باشی که اصلاً حواست جای دیگری می‌رود. اگر عضوی از اعضای بدن درد کند، مثلاً دندان درد کند، کلافه می‌شوی و اصلاً متوجه هیچ چیزی نمی‌شوی.

پس مسائل اقتصادی تقدّم دارد، اما اهمیت ندارد. مسائل اقتصادی تا چه حد و اندازه تقدّم دارد؟ به اندازه‌ای تقدّم دارد که مقدمیت دارد. یعنی وسیله و ابزار می‌شود تا کار ما راه بیفتد؛ تا ما بتوانیم به اهداف‌مان برسیم اما اگر قرار شد که خودمان و سعادت‌مان، بهشت و آرامش خودمان را خرج آرامش مرکب و الاغ‌مان کنیم، دیگر تقدّم ندارد. پس اگر در این دو لفظ، اهمیت و تقدّم را داشته باشیم، مسأله حل می‌شود که بالاخره توسعه اقتصادی اهم است یا توسعه فرهنگی؟! توسعه اقتصادی مقدم است یا توسعه فرهنگی؟! نظریه ششم این است که مشکل از مرکب نیست تا با سرکوب مرکب این مشکل حل شود، بلکه مشکل در ارتباط بین ما و مرکب است. مشکل در وابستگی ما به مرکب است، نه وابستگی تکوینی و طبیعی که خدا قرار داده است بلکه وابستگی قلبی و دل‌بستگی است. بالاخره مرکب ما با خود

ما وابسته است؛ پس می‌شود وابسته باشد اما دل‌بسته نباشد. مشکل این‌جاست که ما وقتی غذا می‌خوریم با دهان و شکم‌مان غذا نمی‌خوریم، بلکه با قلب و روح‌مان غذا می‌خوریم. مشکل این‌جاست که دل‌بستگی وجود دارد.

مشکل این‌جا نیست که ما وقتی می‌خواهیم از جیب‌مان پول در بیاریم و انفاق کنیم و به دیگری بدهیم، به جیب ما فشار می‌آید، نه به جیبمان فشار نمی‌آید. دست را داخل جیب کردن که کاری ندارد. دست خود را راحت در جیب خود می‌گذاری و هیچ اتفاقی هم نمی‌افتد. پول را هم که از جیب خود بیرون می‌آوری، باز هم هیچ اتفاقی نمی‌افتد. در دست فقیر می‌گذاری، باز هم هیچ اتفاقی نمی‌افتد. پس مشکل کجاست؟ مشکل این‌جاست که وقتی می‌خواهی دست خود را داخل جیب کنی، مثل این است که می‌خواهی دست خود را در قلب یا جگر خود فرو کنی! وقتی می‌خواهی پول را چنگ بزنی، مثل این‌که می‌خواهی به قلب خود چنگ بزنی! وقتی می‌خواهی پول را به فقیر بدهی، مثل این‌که داری جان خود را به فقیر می‌دهی! مشکل این‌جاست که پول از جیب تو بیرون نمی‌آید، بلکه از قلب تو بیرون می‌آید. وقتی پول را در جیب خود می‌گذاری انگار که آن‌را در قلب خود گذاشته‌ای! در این‌جا اشتباه و جابه‌جایی صورت گرفته است. پس مشکل این‌جاست. وقتی غذا را می‌خوری، با دهان خود غذا نمی‌خوری، بلکه با قلب و همه وجود خود غذا را می‌خوری. اشکال این‌جاست که خودت با خرت یکی شده‌ای، خودت با مرکبت متحد شده‌ای؛ نه این‌که نمی‌دانی که این‌ها از هم جدا هستند. می‌دانی، عقل و فهم هم داری و می‌دانی این‌ها از هم جدا هستند اما هنوز از آن جدا نشده‌ای. مشکل جدا نشدن است، که اگر جدا شوی، مشکل حل می‌شود. بررسی این نظریه که نظریه نهایی است، ان‌شاءالله برای جلسه آینده بماند.